

جهان تا کنون به خود دیده باشد؛ اما این، «چه» بود که بسیاری از اندیشه‌های لازم برای این بسیج را به اختیارش می‌گذاشت. «چه» هواخواه بزرگ انگیزه‌های معنوی و نیاز به فداکردن آگاهی انقلابی در راه کسب امتیازات مادی و کارائی اقتصادی بود. هیچ کارگر ماهر شهری در کوبای امروز، اگر نیاموخته بود که به جای ساختن کلبه خود، به ساختن سوسیالیسم بپردازد، از دولت پشتیبانی نمی‌کرد. اگر تنزل دائمی سطح زندگی نیمه مرفه جامعه کوبا، به مهاجرت یک‌پنجم آنان انجامید، در عوض دیگران باقی ماندند تا مبانی اخلاقی انقلاب را بیاموزند. به طور کلی درستی دریافت «چه» از آدمی و اعتمادش به طبیعت انسان، در کوبا به اثبات رسید.

آدمی تنها شکم و حساب بانکی نیست. جامعه جنگل نیست. با همه دشمنان خارجی، با وجود انزوا و با لغزشهای اقتصادی، انقلاب کوبا درهم نشکست. و مدتها پیش درهم شکسته بود اگر عقاید «چه» بر نظریات کمونیستهای دوآتشه و واقع‌گرایان و پیروان اصالت عمل که می‌کوشیدند اصالت انقلاب کوبا را به قالب کهنه شوروی درآورند، غلبه نمی‌کرد. ممکن است گفته شود چه‌گوارا اقتصاد کوبا را به مرز نیستی کشاند، اما اگر فیدل را کنار بگذاریم، هیچ کس جز «چه» مردم کوبا را به مرز جامعه‌ای نو در جهانی نو نرساند. امروز، در همه کلاسهای درس در کوبا شاگردان این سرود را می‌خوانند: «ما همه مانند «چه» خواهیم بود.»

# ۶

## در جست و جوی رهائی

زندگی جنگی چریک، دیگر زندگیها را در نظر بی رنگ و ملالت بار می سازد. همان طور که درگتسی بزنگ<sup>۱</sup> تام<sup>۲</sup> پیوسته در جست و جوی غوغای هیجان آور بازی فوتبالی بود که دیگر باز نمی گشت، «چه» نیز در پشت میز خود دائم به روزهای بازناکشتنی سیرا مائسترا می اندیشید. او صلحی را که می جست، در میدان جنگ یافت. با رهائی بخشیدن به دیگران به خود رهائی می بخشید.

از ۱۹۶۰ به بعد چه گوارا اغلب نقش سفیر سیار فیدل کاسترو را بازی کرده بود؛ به مأموریت های مهمی به مسکو - بیشتر ناموفق -، به ویتنام شمالی و به دیگر کشورهای کمونیست و نامتعهد، رفته بود. اما وقتی «چه» در ۱۹۶۵ کوبا را ترک می گفت، تا جنگ جوئی همیشگی و سرگردان در اکناف جهان شود، به فرمان عقیده خود عمل می کرد؛ عقیده به اینکه وظیفه انقلاب کوبا یاری کشورهای دیگر است تا بتوانند با امپریالیسم بجنگند. دلایل دیگری هم در

---

۱. گتسی بزنگ، The Great Gatsby، نوشته اسکات فیتس جرالده، ترجمه

کریم امامی، کتابهای جمعی، ۱۳۵۴، تهران.

کار بود. رابطه «چه» با فیدل، گرچه آکنده از رفاقت و تحسین بود، ولی رابطه‌ای دشوار بود. انقلاب کوبا تماماً فیدل را به خود مشغول ساخته بود، در حالی که مشغله ذهنی «چه» گسترش جنگ به امریکای لاتین و سراسر جهان بود. فیدل می‌توانست انقلابی دائمی در داخل کوبا باشد، ولی «چه» فقط می‌توانست انقلابی دائمی باشد در خارج از کوبا. فیدل رهبر کوبا بود، «چه» می‌خواست رهبر جاهای دیگر شود. فیدل در انقلاب کوبا پیروز شده بود، «چه» می‌خواست در انقلابی دیگر پیروز شود. فیدل به‌طور طبیعی سیاستمداری برجسته بود؛ «چه» به‌طور طبیعی مجاهدی برجسته بود. برنامه‌ریزی ملی، کارهای سیاسی و سخنرانی به فیدل رضایت خاطر می‌داد، در حالی که «چه» از سخن گفتن و چانه زدن تنها، بی‌حوصله و دلمرده می‌شد. ازین گذشته فیدل پی برده بود که عقاید اقتصادی چه‌گوارا، کارائی فوری ندارد، و خود «چه» احساس شکست را دوست نداشت. «چه» در پائیز ۱۹۶۴، به فیدل گفت که می‌خواهد از کوبا برود و نهضت رهاسازی امریکای لاتین را شروع کند و مرکز آن را بولیویا قرار دهد. ابتدا فیدل کوشید که بازش دارد، سپس در طرح این جیبش چریکی تازه یاریش کرد.

«چه» تنها جنگجوی سیثرا مائسترا نبود که باز هم می‌خواست بجنگد. تا آنجا که «اونیریا گوتیرس» یکی از اعضای گروه چریکی «چه» بیاد دارد: «میان ما کسانی بودند که همیشه می‌گفتند با باتیستا که جنگیدیم و پیروز شدیم، باید برویم در کشورهای دیگر بجنگیم.»



وانگهی، جنگ پیگیر با امپریالیسم آرمان مشترک همه رهبران چریکان بود. چنان که «چه» در نامه بدرودش به فیدل نوشت: «ملتهای دیگر خواهان یاری ناچیز من هستند. کاری می‌توانم بکنم که شما، چون عهده‌دار مسؤلیت رهبری کوبا هستید، قادر به انجامش نیستید.» از این گفته چنین برمی‌آید که دل «چه» به حال فیدل می‌سوخت، چون با اینکه می‌خواست، نمی‌توانست کاری را انجام دهد که هر دو احساس می‌کردند باید اجرا شود.

اما اینک که «چه» تصمیم گرفته بود به‌طور عملی به جنگ و مبارزه بازگردد، مردی بود میانسال و دچار تنگی نفس، که سالهای مشغله مدیریت نرم‌خویش کرده بود جز گاریبالدی و زاپاتا<sup>۲</sup>، رهبران انقلابی انگشت‌شماری از قدرت دست کشیده دوباره به میدان جنگ بازگشته‌اند. «چه» مانند گاریبالدی و زاپاتا، رفت تا باز بجنگد و شکست بخورد، و همچون این دو رهبر، عمل نافرجامش از او قهرمانی ملی ساخت.

البته، در تصمیم «چه» احساسی والاتر از خیال‌پروری و دلزدگی دخالت داشت. او آبروئی عظیم داشت و حضورش در میدان جنگ، برابر با لشکری بود. در کوبا جنبش انقلابی جهانی هر روز پیش چشمها بود و به‌صورت آموزشگاههای پرورش چریک،

۱. Giuseppe Garibaldi (۱۸۰۷ تا ۱۸۸۲)، قهرمان وحدت ایتالیا که در راه این وحدت با اتریش و سیسیل و پاپ جنگید. وی در ۶۵ سالگی باز پا به میدان مبارزه نهاد و در جنگ فرانسه و پروس در کنار فرانسویان نبرد کرد.  
 ۲. Emiliano Zapata (۱۸۸۰ تا ۱۹۱۹) سیاستمدار انقلابی مکزیک که از خانواده‌ای دهقان برخاسته بود و دست به اصلاحات ارضی زد، اما کشته شد. م.

تبعیدیان سیاسی و کنگره‌های قیام مسلحانه، در میان ملت می‌خزید؛ سراسر کشور در حالتی شبیه به دوران جنگ بود و مردانی با لباسهای چریکی آن را اداره می‌کردند؛ خوی ملی، چیزی شبیه به حالت نظامی بود. «چه» مهمترین کس در میان بسیاری بود که احساس می‌کردند باید به میدان جنگ بازگشت. در دسامبر اخیر نزدیک به هزار کوبائی با شرکت در انقلابهای خارج از کوبا کشته شده‌اند. هفده تن کوبائی که بعضیشان از شیرمردان سیثرا مائسترا بودند با «چه» به بولیویا رفتند. از این هفده مرد چهارتن سرگرد بودند، یعنی بالاترین درجه ارتش کوبا را داشتند؛ چهارتن عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست کوبا بودند، یعنی مسؤولترین مقامها در جزیره را داشتند؛ و دو تن که سن آنان از چهل می‌گذشت یکی معاون وزیر معادن بود و دیگری مدیر معادن. در میان ملت‌هایی که صاحبان مقامهای بالای اجرائی خود را برای نبرد به جنگل می‌فرستد «چه» نمونه منحصر بفردی نیست. قیام بولیویا خطری بود که به کام آن رفتن، برای جزیره کوچکی که در نیمکره خود منزوی شده بود، ارزش داشت. کوبا، به یک یا دو یا سه کوبای دیگر در پیرامون خود نیاز داشت.

«چه»، دلیل شخصی نیز برای رفتن داشت. آرژانتینی بود، اگر چه اعتراض کنان همه جا را وطن خود می‌خواند، ولی آرژانتین هنوز کشوری سرمایه‌داری و اصلاح نشده باقی مانده بود. به تشویق «چه» در ۱۹۶۳ آرژانتینی به نام ماستی<sup>۱</sup>، همراه با سی تن، که برخی

از آنان کوبائی بودند، به آرژانتین رفت تا جنگ رهائی بخش را در جنگلهای شمال آن کشور آغاز کند. پس از ده ماه تلاش بیحاصل و سروصدای بسیار، نیروی ماستی را ارتش آرژانتین پراکنده و تارومار کرد. این شکست «چه» را، که امیدوار بود ماستی راه ورودش را در مرحله بعد باز کند متاثر ساخت. در حقیقت ماستی بر خود نام جنگی سرگرد «سگوندوا» معاون فرماندهی را، نهاده بود. «چه» احساس کرد جبران شکست ماستی بر ذمه اوست هرچند مسؤول این شکست او نبود، همان طور که فیدل مسؤول شکست «چه» در بولیویا نبود. البته، در مراحل نخستین، حمایت جدی از نیروی منزوی چریک ناممکن است. این نیرو باید به طور تام و تمام به خود متکی باشد و جان بدربردن آن کاری است بسته به خودش.

از سوی دیگر نیز زمان آن رسیده بود که «چه» از کوبا برود. بناچار مسؤول شکست اولین خطمشی اقتصادی کوبا او بود. روسها و دیگر کشورهای اروپای شرقی که در برابر اقتصاد کوبا تعهد داشتند، می دیدند که این کشور به صورت زیرآب بزرگی برای اقتصاد ممالک خود درآمده است و به فیدل فشار می آوردند که خانه خود را منظم سازد. پیشنهاد روسها این بود که کوبائیان در برابر کالا و اعتبار اتحادشوروی، پایاپای شکر بدهند، یعنی به تولید شکر بازگردند، و در صنایع با انگیزه های مادی شوق برانگیزند. «چه» به هیچ روی نمی توانست چنین خطمشی ها را بپذیرد، پس دوباره راه سفر را پیش گرفت. در آخرین نامه ای که مادر «چه» بدو پاسخ داده



است، و شاید «چه» در نامه خود اشاره‌ای کرده بود، راههائی پیش پای فرزند می‌گذارد: «اگر در کوبا همه راهها بر تو بسته است، به هر صورت در الجزایر آقای بن بلائی هست که از تو برای سازمان دادن اقتصادش یا مشاوره در آن باره استقبال کند؛ یا آقای نکروده‌ای در غنا که همین کمک را با خوشوقتی بپذیرد. بله، تو همه جا بیگانه خواهی بود. گوئی این سرنوشت همیشگی توست». بناچار «چه» حرکت کرد.

همه چیز دست به دست هم داد تا برای بار دوم «چه» را به جنگ بفرستد. به المجاهد، روزنامه رسمی حکومت الجزایر، در ۱۹۶۳ گفته بود که انقلاب در امریکای لاتین موضوعی است که بیش از هر چیز مورد علاقه من است. او، که مردی کارا و صریح بود، نمی‌توانست نا کارائی و پیچیدگی دیوانسالاری در کوبا را بیش از این تحمل کند. این بود که در ۱۹۶۴ درباره کمیسیون دولتی نوشت: «چون کمیسیون است، و کمیسیونی دولتی است، حتماً وقت را تلف خواهد کرد و کاری انجام نخواهد داد.» بی‌شک برای کارهای ساده‌تر و نتایج بی‌پیرایه‌تر جنگ چریکی، احساس دل‌تنگی می‌کرد. در نامه بدرویش به فیدل نوشت که کوبا را با مخلوطی از شادی و اندوه پشت سر می‌گذارد؛ و رفع شبهه از خود در مورد کارهای اجرائی را، با این عبارت مبهم بیان می‌کند: «نابترین امیدهایم را به عنوان سازنده به ودیعه می‌نهم و اینجا را ترک می‌گویم.» گذشته از همه اینها «چه» خود را مجاهدی می‌دانست در جهادی مقدس، و انگیزه راستین رفتنش این بود. همان‌گونه که سرانجام در نامه خود

به فیدل نوشت، ناچار به انجام «مقدس‌ترین وظائف بود، یعنی در هر جا که باشد با امپریالیسم بجنگد.» و این کار را کرد.

هنگامی که پس از مرگ «چه» فیدل در رثایش سخن می‌راند چنین گفت: «در آینده «چه» بالاترین نمونه و سرمشق خواهد بود. پرچم ملی، پیشداوری، وطن‌پرستی افراطی و خود خواهی، از ذهن و دلش زدوده شده بود.» البته، این سخن، در سالهای ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۴، که «چه» خدمتگزار صدیق دولت کوبا بود، و کار سفارت می‌کرد، و هر جا می‌رفت مدافع سیاستهای دولت کوبا بود مصداق نداشت. «چه» از سر صدق راه و روش دولت کوبا را در سیاست بین‌المللی دنبال می‌کرد، خواه در جنگ روانی با ایالات متحده، و خواه در دلگرمی بخشیدن به جنبشهای چریکی امریکای لاتین، یا در معاشقه با کشورهای کمونیستی. در این شش سال چنین می‌نمود که «چه»، این مرد از وطن رمیده و بین‌الملل‌گرا، در تابعیت افتخاری کوبائیش مستغرق شده است.

در سال ۱۹۶۴، «چه» تعهد پیشین خود را به ملت‌های فقیر، بار دیگر بیاد آورد—اگر بتوان گفت که زمانی آن را از نظر دور داشته است—و شروع به درک این نکته کرد که تناقض راستین میان سرمایه‌داری و کمونیسم نیست، بلکه میان کشورهای توسعه یافته و توسعه نیافته است. سرخوردگی از شرایطی که اتحاد شوروی و اروپای شرقی در برابر کمک خود به کوبا تحمیل می‌کردند، او را به سوی مفهوم جهان سوم—یعنی مردم فقیر سه قارهٔ افریقا، آسیا و امریکای لاتین—راند. دو جهان دیگر، با جهان سوم در تقابل بودند: یک جهان غربی



و یک جهان شرقی. این هردو جهان مرکب بودند از گروه‌های نیرومندی از کشورهای توسعه یافته با معیارهای بالای زندگی، حتی اگر مدعی بودند که دشمن سیاسی یکدیگرند: جغرافیائی که توسعه نیافتگی و گرسنگی ترسیم می‌کند، غیر از جغرافیای سرمایه‌داری و کمونیسم است. این خط جدید، داراها را از ندارها، سازندگان فراورده‌های صنعتی را از صادرکنندگان مواد خام، سفیدپوستان را از صاحبان پوست تیره، و قدرتهای مستعمراتی را از مستعمرات سابق آنها، جدا می‌سازد. این خط، بروشنی کشوری را از همه‌نظر از کشوری دیگر جدا نمی‌سازد؛ اما هربار که کشیده می‌شود، جهان سوم با روشنی و وضوح بیشتری از گروه‌های قدرت در شرق و غرب، جدا می‌گردد.

مفهوم «چه» از جهان سوم، اندیشهٔ مردم جهان را چنان کامل بخود جلب کرد که مفهومی «خطر زرد» یا «سرنوشت محتوم» در زمان خود. این مفهوم، به روشهای تازهٔ فکری، و حتی به گروه‌بندیهای سیاسی انجامید. و این نیت همان بود که «چه» در مارس ۱۹۶۴ در سخنرانی خود در «کنفرانس بازرگانی و توسعه» سازمان ملل اظهار کرد، که ملتهای فقیر نباید برای گرفتن وام از کشورهای ثروتمند بر سر هم بکوبند، بلکه باید از خود یکپارچگی

۱. Yellow Peril نظری که برطبق آن نژاد زرد (خاصه چین و ژاپن) چه از نظر شمار جمعیت و چه قدرت بر جهان (خاصه تمدن غرب) چیره خواهد شد. Manifest Destiny، تعبیر یا نظری در تاریخ جهان که بر طبق آن بناچار ملتی یا نژادی، در جست وجوی اعمال حاکمیت، بر دیگر سرزمینها غلبه خواهد یافت. م.

و وحدت منافع نشان دهند.

اگر گروه کشورهای توسعه نیافته فریب بوق و کرناهای منافعی را که قدرتهای توسعه یافته به آنها می‌سپارند، و از عقب ماندگیشان سود می‌جویند، بخورند؛ و بر سر ریزه خورای خوان صاحبان قدرت جهان، بپیووده با یکدیگر ستیزه‌کنند و صفوف نیروهائی را که از نظر شمار بر آنها برترند در هم شکنند... جهان همین که هست خواهد ماند.

ملتهای فقیر باید آموخته باشند که در صدور سواد خام زیر پای یکدیگر را نرویند و با پیوستن به غرب یا شرق از طرف مقابل امتیاز یا رشوه نخواهند. «چه» تقریباً فضیلت‌های اتحادیه کارگری را به عنوان وعظ برای ملتهای فقیر برمی‌شمرد. در اتحادیه قدرت و استقامت چانه زدن وجود دارد؛ ملت تکرو پست و فرومایه است. سخنان «چه» معنی خاصی برای مردمی داشت که خود را در جهان سوم چون «نفرینیان خاک» فرانتس فانون می‌یافتند، نه «نفرینیانی» که در «بین‌الملل» برایشان سرود سر داده می‌شد، یعنی کارگران فقیر ملتهای صنعتی.

«چه» در دسامبر ۱۹۶۴ در نطقی که برای مجمع عمومی سازمان ملل متحد کرد، موضع مهاجم‌تری بخودگرفت: اشاره کرد که ایمان خود را به راه‌حلهای صلح‌آمیز چون بستن پیمان، عقد قراردادهای بازرگانی، مذاکرات، و کمکهای خارجی، از دست داده است. اینها کشاکش و برخورد فقیران را با ثروتمندان حل نمی‌کند. اعلام کرد که: «ما به عنوان مارکسیست معتقد هستیم که همزیستی مسالمت‌آمیز میان ملتها، همزیستی مسالمت‌آمیز میان بهره‌کشان و

بهره کشیدگان، و میان ستمگران و ستمدیدگان نیست.» این گفته حمله‌ای صریح بود به تلاش جدید شوروی برای «همزیستی مسالمت‌آمیز» با ایالات متحد، پس از عقب‌نشینی خروشچف در مقابل کندی و برگرداندن موشک‌هایش از کوبا. و در عین حال آشکارا نوعی اعلان جنگ بود با امپریالیسم.

در همین سخنرانی، «چه» مدتی دربارهٔ رویدادهای کنگو از زمان قتل لومومبا به بعد سخن گفت و تعهد شخصی خویش را نسبت به این منطقه آشکار ساخت.

«آزادگان جهان باید آمادگی یابند تا قصاص جنایتی را که در کنگو روی داده است بستانند» همچنین احساس تازهٔ خود دربارهٔ یکسان بودن با غیرسفیدان جهان را بر ملا ساخت؛ ازین راه که نژادهای سفید را با همان شدتی رسوا کرد که هر ملیت‌گرای (ناسیونالیست) افریقائی ممکن است رسوا کند.

حجاب از پیش دیدگانمان برداشته شد و چشم حقیقت بین ما بر افقهای نو باز گردید. دیگر چیزی را نمی‌توانیم دید که تا دیروز، در شرایط بردگی استعماری، نمی‌توانستیم دریا بیم: «تمدن غربی» در پس ظاهر آدامه و مردم فریب خود مجلسی از کفتاران و شفالان برپا کرده است، تنها نامی که به اینان می‌توان داد؛ به کسانی که به کنگو رفتند تا دین «بشر دوستی» خود را ادا کنند، به قصا بان تشنه بخرنی که غذاشان مردم بی‌پناه و درمانده است. این آن رفتاری است که امپریالیسم با آدمیان می‌کند، و این آن رفتاری است که انگ «جهان‌خواوران مفید پوست» را بر ملا می‌سازد...

شور و هیجانی که در این بخش از سخنرانیست هست هیچ شباهتی به عبارتهای سنجیده و اصیل او ندارد. این بخش کلیدی



بدست می دهد که می توان به یاری آن به وضع روحی «چه» در آن زمان پی برد و به انگیزه هایش در آینده. در پرتو این شور و هیجان، تصمیمش به جنگیدن در کنگو قابل فهم است. سرخورده از امیدهای که به عنوان «سازنده» در کوبا داشت، دلزده از کمکهای آکنده از بی میلی و خودپسندی: از کمکهای قدرتهای کمونیستی سفیدپوست اروپا به کشورهای توسعه نیافته، «چه» از قالب مدیر و دیپلمات، که چند سالی در کوبا بدان فرو رفته بود، بیرون آمد تا بار دیگر انقلابی بی آرام و سرگردان چون دوره جوانیش چشم به جهان گشاید، و آماده آن گردد که رنج فقیرترین مردم را احساس کند، و با آنها بسر برد. زیرا چهره به چهره، با «نفرینیان خاک» رویارو شده بود.

«چه» موضوع تازه خود را حتی با شدت بیشتری در کنفرانس همبستگی ملت های افریقا و آسیا، که در فوریه ۱۹۶۵ در الجزایر تشکیل شد، بیان کرد. دیگر از روبرو به سیاست روسیه شوروی حمله کرد، و با این کار خود، هم حکومت کوبا را دچار دردسر ساخت و هم روسیه را بخشم آورد، چون روسها احساس می کردند که در حق کوبا بیش از آنچه باید کرده اند، و نباید ناسزا بشنوند. اما آنان نیز می بایست بیاموزند که در مقابل کمک خارجی انتظار قدردانی نباید داشت. «چه» اعلام کرد که «وظیفه اخلاقی کشورهای سوسیالیستی است که به همدمی ضمنی خود با ملت های استثمارگر غرب پایان دهند.» به عقیده او برای سوسیالیسم تعریفی معتبرتر از «القای بهره کشی انسان از انسان» وجود ندارد. هیچ کشوری نمی تواند جامعه سوسیالیستی بسازد بی آنکه به دیگر کشورها در برقراری سوسیالیسم و حمله به امپریالیسم یاری دهد.

هیچ مرزی میان این مبارزه و مرگ نیست. در برابر آنچه در هر گوشه از جهان دوی می‌دهد نمی‌توان بی‌اعتنا بود. پیروزی هر کشوری بر امپریالیسم پیروزی ماست؛ دست همچنان که شکست هر کشوری شکست همه ماست. عمل کردن به اصول بین‌الملل زحمتکشان نه تنها وظیفه کشورهای است که در راه تأمین آینده‌ای بهتر می‌کوشند، بلکه ضرورتی است اجتناب ناپذیر.

«چه» می‌کوشید تا همواره به آنچه اندرز می‌دهد عمل کند. پیروزی، و سرانجام غم‌انگیزش، حاصل سرسپردگی او بود به آنچه بر زبان می‌آورد. این سخنان آخرین دعوت او بود به عمل؛ پیش از آنکه خود بعمل پردازد. هر چند چگونگی هیجده‌ماه زندگی بعدی «چه» روشن نیست، اما مسلم است که پیش از آنکه برای جنگیدن با مزدوران سفیدپوستی که خشمش را برانگیخته بودند بار دیگر به کنگو برود، به کوبا بازگشته بود. قبل از ترک کوبا، پیام بدرودی — که پیش از این یاد کردیم — برای فیدل فرستاد. در آن پیام گفته بود که خواهد کوشید، بی‌توجه به نتیجه نهائی، در اعتقاد خود پایدار بماند. و هم در آن پیام نوشت که همیشه با پیامد جهانی انقلاب کوبا، عجین بوده است. چه‌گوارا برای رفتن به کنگو تنی چند از یاران سیثرا مائسترا را با خود برد، که برخی از آنان بعد با او به بولیویا رفتند.

آنچه بر «چه» در کنگو گذشت هنوز روشن نیست. گمان می‌رود که در جنگ با چومبه<sup>۱</sup> به نیروهای مسلح مولله<sup>۲</sup> و سومالیوت<sup>۳</sup> پیوسته باشد. «چه» و کوبائیان دیگر، کوشیدند تا به کنگوئیها آموزش جنگ چریکی دهند، ولی دریافتند کسانی که

1. Moise Tshombe

2. Mulele

3. Soumaliot

داوطلب خدمت شده‌اند استعداد چندانی ندارند. «چه» و یارانش تقریباً پس از سه ماه، با شکست نسبی، تصمیم گرفتند که کنگو را ترک گویند. از تجربه خود در کوبا نتوانستند به شاگردان افریقائی آموزش چندانی بدهند. گزارشی حکایت از آن دارد که «چه» از نکته دیگری نیز رنج می‌برد. پی برده بود که تنها سفیدپوستان مزدور کفتار و شغال نبودند؛ بلکه جانب او نیز چندان از قصاب و آدم‌خور خالی نبود. روح پزشکی در نهاد «چه»، سر به طغیان برداشت.

زمانی که «چه» آماده ترک کنگو می‌شد، جنگجویی چریک از مردم بولیویا به نام کوکو پردو<sup>۱</sup>، در کار خرید مزرعه‌ای کنار رود ناکاهواسو<sup>۲</sup>، در بولیویای جنوبی بود تا آن را پایگاهی برای قیام بر علیه حکومت ژنرال بارینتوس<sup>۳</sup> در بولیویا کند. ماریو مونزه<sup>۴</sup> دبیر کل حزب کمونیست بولیویا نیز درباره نقشه‌هائی با فیدل کاسترو گفتگو کرده بود تا این ناحیه را، که سی سال منطقه نظامی بوده است، به مرکز انقلاب امریکای لاتین تبدیل سازد. وقتی «چه» در پائیز ۱۹۶۶ محرمانه به کوبا بازگشت کسان مختلفی از افراد نیروی چریکی در حال نفوذ به کشور بولیویا بودند، و سلاحها و لوازم در «سانتا کروز» و «لاپاز» انبار شده بود. «چه» در اواخر اکتبر ۱۹۶۶ از کوبا به سوی بولیویا حرکت کرد تا نبردی را آغاز کند، که امیدوار بود به یاری آن سراسر قاره از چنگ امپریالیسم رهائی یابد. می‌خواست

1. Ccco Peredo

2. Naca huasu

3. Barrientos

4. Mario Munje

5. Santa Cruz

6. La Paz



بولیواری نو باشد، حتی پیروزتر از آن انسان رهائیبخش بزرگ. نه تنها قدرت جهانخواری امپریالیسم را درهم شکند، بلکه امریکای لاتین را در مجموعه‌ای سوسیالیستی متحد سازد.

هنوز «چه» در کار آماده شدن برای آخرین طغیان خود بود که به کوبا پیامی فرستاد، و این پیام، در آوریل ۱۹۶۷ در جلسه سازمان همبستگی سه‌قاره<sup>۱</sup> در هاوانا خوانده شد. در آن پیام اصول عقاید خود، و خلاصه‌ای از فلسفه‌ای را که پس از عمری جنگیدن در خدمت بینوایان کره خاک یافته بود، پیش از سرگ اعلام داشت.

«چه» با این پرسش آغاز می‌کند که آیا در بیست و یک‌سالگی که از جنگ دوم جهانی گذشته، جهان برآستی در صلحی نسبی بسر برده است؟ مثلاً جنگ ویتنام، تا به حال نزدیک به سی سال طول کشیده است و مردم آن بنویت با سه قدرت جهانخوار — ژاپن و فرانسه و ایالات متحد — جنگیده‌اند. هنوز ویتنامیها از بمباران گسترش جنگ به دست امریکائیان — که گناه تجاوز را نیز برگردن دارند — رنج می‌برند. این گناه بر عهده کشورهای نیز هست که «چون زمان تعریف قطعی فرا رسید در تعریف ویتنام به عنوان بخشی تجاوز ناپذیر از جهان سوسیالیسم تردید کردند؛ این کار البته خطر دچار آمدن در جنگی به مقیاس جهانی را در برداشت، اما وادار ساختن امپریالیسم نیز به پذیرفتن تصمیمی خاص، در آن ملحوظ بود.» چه گوارا بی‌آنکه از چین و شوروی نام ببرد به متهم ساختن این دو ابرقدرت کمونیست ادامه می‌دهد، که با نزاع با یکدیگر نیروهای ضد

امپریالیست جهان را پراکنده می‌سازند. تنها، قهرمانی ویتنامیان در جنگ نجاتبخش خود بود، که به اصطلاح «جامعه بزرگ» ایالات متحد را درگنداب فرو برد، و امریکائیان را متقاعد کرد که کشت و کشتار راه و روش خوبی برای برخورداری از انحصارها نیست.

پس، اگر تهدید به جنگی اتمی حالت پاتی در بازی شطرنج میان کشورهای پیشرفته کمونیستی و سرمایه‌داری پدید آورده است و کشتار ملت ویتنام را مجاز ساخته، تکلیف ممالک جهان سوم چه باید باشد؟ پاسخ «چه» این بود که این تهدید اتمی را نادیده باید گرفت، «از آن جا که امپریالیستها جامعه انسانی را با تهدید به این جنگ می‌ترسانند، واکنش عاقلانه، نترسیدن از جنگ اتمی است.» امریکای لاتین و افریقا و آسیا به هر قیمتی که باشد باید خود را آزاد کنند. در آسیا و افریقا، انقلاب قاره‌ای به تأخیر افتاده است؛ اما در امریکای لاتین هم اکنون در کانون نبردهای چریکی، درگواتمالا، در کلمبیا، در ونزوئلا، در پرو و در بولیویا انقلاب آغاز شده است. اما هرگاه این کانونها بدل به میدانهای راستین جنگ شود، آنگاه ایالات متحد ناچارست با سلاحهای نوین خود مداخله کند و نیروهای منظم خویش را درگیر سازد؛ این است راه کمک کردن به مبارزه مردم ویتنام، و به خاک مالیدن پوزه ایالات متحد.

این است راه ویتنام؛ راهی که باید به یاری مردم دنهال شود؛ راهی که در امریکای ما — امریکای لاتین — دنهال خواهد شد... انقلاب کوبا دیگر موظف است که... ویتنام دوم یا سوم بیافریند، یا ویتنام دوم یا سوم جهان را پدید آورد.

از آن رو که امپریالیسم نظامی جهانی بوده است، تنها با رویارویی جهانی، با هجومی جهانگیر بر بزرگترین قدرت سرمایه داری، یعنی ایالات متحد، این نظام درهم خواهد شکست. ویتنام ثابت کرد که نیروی نظامی ایالات متحد در برابر جنگ چریکی مردمی، که در راه میهن خود می‌جنگند زخم پذیر است. مسلک و اندیشه‌ای توأم با خشونت، می‌تواند پیشرفته‌ترین فنون را درهم شکند. ضعف سربازان امریکائی روحیه آنان بود، وگرنه جنگاورانی سخت کوش بودند. جنگ با آنان، خونین خواهد بود، و از دادن قربانی بیهوده پرهیز باید کرد، اما تنها جنگ است که می‌تواند امپریالیسم اقتصادی ایالات متحد را درهم کوبد.

این نبرد، تنها مبارزات خیابانی یعنی حمله با سنگ در مقابل گاز اشک آور، نخواهد بود، یا اعتصاب عمومی آرام؛ و نیز نبرد مردمی خشمگین نخواهد بود که در دو یا سه روز کالبد ستمگرانه اقلیت حاکم را در هم کوبد؛ نبردی خواهد بود طولانی و دشمن، که جبهه آن در نهانگاه چریکان، در شهرها، در خانه‌های جنگجویان... در میان دوستانیان قتل عام شده، و در ده‌ها شهرهائی که مبارزان دشمن آنها را زیر و زبر کرده است، گسترده خواهد بود. آنان ما را به سوی این نبرد می‌رانند؛ از آن گزیری نیست، باید آماده آن شویم و آن را آغاز کنیم.

ناچار آغاز نبرد دشوار خواهد بود. اما تنها راه یاری به ویتنام دست‌زدن به جنگی فراگیر است با امریکا. نباید هیچ سرباز امریکائی در قرارگاه خود، در سینما یا در شهر، احساس امنیت کند. باید چنان کرد که او خود را درنده‌ای احساس کند به تنگنا در افتاده؛ و چون هر دم درنده‌خوتر می‌شود، این انحطاط مقدمه سقوطش خواهد بود. همه در کنار هم باید در بین الملل راستین کارگری بکنیم. مردن در



زیر پرچم ویتنام یا ونزوئلا یا گینه یا بولیویا» برای هر امریکائی، هر آسیائی، هر افریقائی، یا حتی هر اروپائی به یک اندازه مطلوب و افتخارآمیز خواهد بود. هر انسانی با جنگیدن و مردن در راه آزاد ساختن کشوری دیگر، به آزاد شدن خود یاری می دهد. دیگر دوران کشاکش میان دسته بندیهای جهان سوم سپری شده است. همه باید در جنگ با امپریالیست، دشمن مشترک، یعنی ایالات متحد امریکا، دست در دست هم دهیم، دشمنی که خود از درون به سبب جنگ طبقاتی و جنگ نژادی در کار فروشکستن است.

«تا آن زمان که خردش نبرد ما به گوش شنوائی رسد و دست دیگری برای برگرفتن اسلحه ما دراز شود، و جنگاوردان دیگری پیش آیند و سرود سوگ ما را با ترقیق مسلسلها و خردشهای تازه نبرد و ظفر در آمیزند، هر جا که مرگ غافلگیرمان کند، گو خوش آمدی.»<sup>۱</sup>

و چنین بود که «چه» رفت تا در بولیویا بجنگد و کشته شود.

۱. خاطرات بولیوی، نوشته چه گوارا، ترجمه بهمن دهکان، ص ۳۰۲.  
انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۵۸.

# ۷

## مرگ و تاثیر آن

خاطرات هولبویای چه‌گوارا، بیواسطه‌ترین و سردمی‌ترین بیان حال اوست. این یادداشتهای روزانه، که در یازده‌ماه، در راه زنده ماندن، در جریان مبارزه‌ای ناممکن با جنگل و کوه و انزوا، و دشمنی ورزیده، روزبه‌روز با شتاب و با خطی ناخوانا نوشته شده است، اثری از ضعف در برابر شکست را نشان نمی‌دهد. «چه» در این یادداشتهای برهنه، درگیر، و بی‌هیچ وسیله لازم نمایان است. از صنایع ادبی، ظرافت، الفاظ خاص و جدل در آنها اثری نیست. تنها پرونده انسانی بزرگ است که به‌سوی مرگ خویش پیش می‌رود و می‌کوشد یاران خود را در حال پیشروی و جنگ نگه دارد. مانند «اینسون‌کردنو» که خود شاهکاری دیگر است، مجموعه‌ای است از تلاش برای زیستن، از جزئیات اسلحه‌ها و غذاها و فاصله‌ها و تدارکات. بر سختیها، بر قدرت تحمل، بر دلیریاها، و بر رفیق بودنها، مهر خاموشی زده می‌شود. این فضایل را باید در فاصله میان سطرها خواند.

۱۵ مارس ۱۹۶۷

تنها ما - قسمت میانی - با کمک ال «دیبو» و دکتر از رودخانه گذشتیم. می‌خواستیم به مصب ناگاهواسو برسیم، ولی سه تن از افراد نمی‌توانند شنا

کنند، زیر فشار باد سنگینی هستیم. جریان آب تقریباً يك كيلومتر ما را با خود برد و از کلک آن طود که انتظار داشتیم نتوانستیم استفاده کنیم. یازده نفر ما در این طرف مانده‌اند و فردا دکتر وال «ویو بار دیگر عرض رودخانه را طی می‌کنند. چهار قوش برای غذایمان شکار کردیم؛ آنقدر که تصور می‌شد بدمنزه نبودند. همه چیز خیس شده و هوا همچنان سخت بادانی است. روحیه افراد پائین است. پاهای میگوئل دم کرده و بعضی افراد به همین وضع دچار شده‌اند.

ارتفاع ۵۸۰ متر

این گزارش روزی از آن روزهاست، یا روزی که بدتصادف برگزیده‌ایم، احياناً مرگی یا کمینگاهی اتفاقی، در نظر چریکان یکنواختی سخت آن را کمی تغییر می‌دهد. ثبت رویدادی عاطفی به همان اندازه نادر است که پیروزی بر هنگهای دشمن که سی چریک را در محاصره گرفته بودند. وقتی که توما<sup>۲</sup> یا دیگر رفیقان روزگار گذشته سئرا مائسترا، کشته می‌شوند «چه» این فقدان را با چنان ایجازی بیان می‌کند که تأثیر آن تحمل ناپذیر می‌شود:

با مرگ «توما» رفیقی را از دست دادم که در تمام سالهای گذشته از من جدا نشده بود. تا آخرین لحظه یاد وفادار بود؛ از این پس فقدان او را تقریباً مانند آنکه پسر من را از دست داده باشم احساس خواهم کرد. وقتی که افتاده بود تقاضا کرده بود که ساعتش را به من بدهند؛ چون سرگرم مراقبت از او بودند در خواست او را اجابت نکرده بودند. ساعت را باز کرده و به آرزو داده بود... در تمام مدت جنگ ساعت بر دستم خواهد بود. جنازه را بر پشت حیوانی

۱. خاطرات بولیوی، چه گوارا، ترجمه بهمن دهگان، انتشارات

خوارزمی، ص ۱۱۸، تهران ۱۳۵۸ ش.ع.